

«دریا»

دو شعر از: زهره مهرجو

«دریا»

می جوشد دریای بی کرانه
و با امواج بلندش
نقاب شب فرو می افتد.

می خروشد دریای پیوسته
و در هر لحظه
رمق از شب کاسته می شود...

The Sea

*The infinite sea flows
and by its rising tides
the night is unveiled.*

*The ceaseless sea roars
and moment by moment
the night wears away...*

«زندگی»

دیدگانم را بر زیبایی های زندگی نمی بندم،
از هر آنچه که به شگفتی می آوردم
از طبیعت
روی نمی گردانم.

زندگی مملوّ از شگفتی هاست...
و من بخشی از زندگی ام!

پس مادامی که هستم،
نگاه می کنم، می شنوم
حس می کنم
سخن می گویم...

تا بدینسان، هستی بی کرانه
بر من اثر گذارد،
واز خویشتن بر هستی
اثری بر جا نهم.

Life

*I do not shut my eyes
to the beauties of life,
Of what amazes me
I do not turn away.*

*Life is full of wonders...
And I am a part of life!*

*So, for as long as I am,
I see, I hear
I feel and I speak...*

*Thus, the boundless life
will have an impact on me,
and I shall make my mark in life.*